

شکایت شتر از صاحبش

روزی از روزها که حضرت رسول (صلی الله علیه واله وسلم) نشسته بود، شتری از گرد راه رسید و نزدیک آن حضرت خوابید و سر خویش را بر زمین گذاشت در حالی که با فریادش سر و صدا ایجاد می نمود.



روزی از روزها که حضرت رسول (صلی الله علیه واله وسلم) نشسته بود، شتری از گرد راه رسید و نزدیک آن حضرت خوابید و سر خویش را بر زمین گذاشت در حالی که با فریادش سر و صدا ایجاد می نمود. عمر که در آنجا حضور داشت گفت؛ یا رسول الله این شتر شما را سجده می کند در صورتی که ما به این عمل سزاوارتریم. حضرت فرمود: این طور نیست، بلکه خدا را سجده کنید، این شتر برای این نزد من آمده است تا از دست صاحبش شکایت کند. عمر گفت: یا رسول الله شکایت او از چه بابت است؟ حضرت فرمود: شتر می گوید من تا زمانی که جوان و سر حال بودم صاحبم از من کار کشیده است و اکنون که پیر و کور و نحیف و ناتوان شده ام می خواهد مرا بکشد. پس حضرت صاحب شتر را طلبید و به او فرمود؛ این شتر از تو چنین شکایت می کند، آیا شکایت او درست است؟ صاحب شتر پاسخ داد؛ بلی یا رسول الله شکایت شتر راست است، من ولیمه ای دارم و به همین دلیل خواستم که او را بکشم. حضرت فرمود؛ آن را ذبح نکن و به من ببخش. صاحب شتر